



نیروانا دوست

آسمان هم گاهی سگرمه‌هایش را درهم می‌کشد
با دهن کجی به زمین.
ستارگان هم گاهی فرومی‌ریزند
گوشواره می‌شوند بر گوش‌های بریده‌ات.
همیشه کسی باید باشد
تا خورشید در سیاهی چشمانش از مغرب طلوع کند.
مشرق که همیشه آن دورتره‌است.
همیشه باید کسی باشد برای این جنگ تن‌به‌تن!
و من بودم و بادهای سوزانِ خاور دور
تنها ایستاده با ریشه‌های سترگ که در پوسته زمین دوانده شده.
تصاویری نه‌چندان دور و مه‌آلود
بر پوست تازیانه می‌زدند.
و این صورت نحیف بر خارهای تیز خاطرات کشیده می‌شد
و فریاد می‌زد بشمر تا صد.
یک، دو، سه
نودوهفت، نودوهشت، نودونه...
وای بر زبانی که صد را نداند.
وای بر دهانی که صد را نتواند.
و تو می‌دانی جنگ تن‌به‌تن چه پوستی از کله‌ات
می‌کند تا رسیدن به مغز استخوان؟
رگ‌ها دور خود می‌پیچند از درد.
این درد همیشه آشنا
و چقدر این درد دوست دارد
و چقدر این درد عاشقانه در آغوش می‌کشدت.
هیچ چیز در این دنیا جدید نیست، جز تاریخی که نمی‌دانی!
ترس‌ها جا مانده‌اند پشت آژیر قرمز
که دو کوچه آن‌ورتر به جنون رسیده
پشت درهای سردخانه
پشت سرهای بر دار شده
که از گردن بر بند باریک حقیقت آویزان‌اند.
پشت کودکی
همان کودکی سراسر تصویر
همان کودکی سراسیمه به آغوش مادر خزیده
پشت سادگی دست‌های پدر
و خط‌های پیچیده پیشانی‌اش.
بارها از رحم‌های مختلف
که زنانه نبودند، متولد شده‌ام!
و امروز در قالب یک زن با موهایی پریشان



امیر حسین تیکنی

آن‌گاه نور
از سحابی چشمانش گذر کرد
و ستاره‌ای در قلبش
مُرد
تا ستاره‌ای دیگر متولد شود.
در دوردست
رشته‌های خیال
درهم تنیدند و مجالی
جز اندیشیدن
به رنج‌های ابدی نماند.
می‌دانستی من از سیاره دیگری آمده‌ام؟
به چشمان درخشانم
-وقتی که می‌خندی-
خیره شو.
همان‌ها که هزاران سال
پیش از تولد سیاره تو
- وقتی که می‌خندم -
مرده‌اند
تنها پروانه‌ای
که زندگی را شادمانه در علفزاری زیسته است، می‌داند
تنها موریانی که ما را شبانه می‌بلعد، می‌داند
انکار می‌شویم
در نخستین دیدار
آسمان در بارش نورهایش
شعله‌ور خواهد شد
که چشم سرخ جهان چنین است.
جهان، آری!
این انسان گول‌پیکر
نخستین
و تنهاترین!